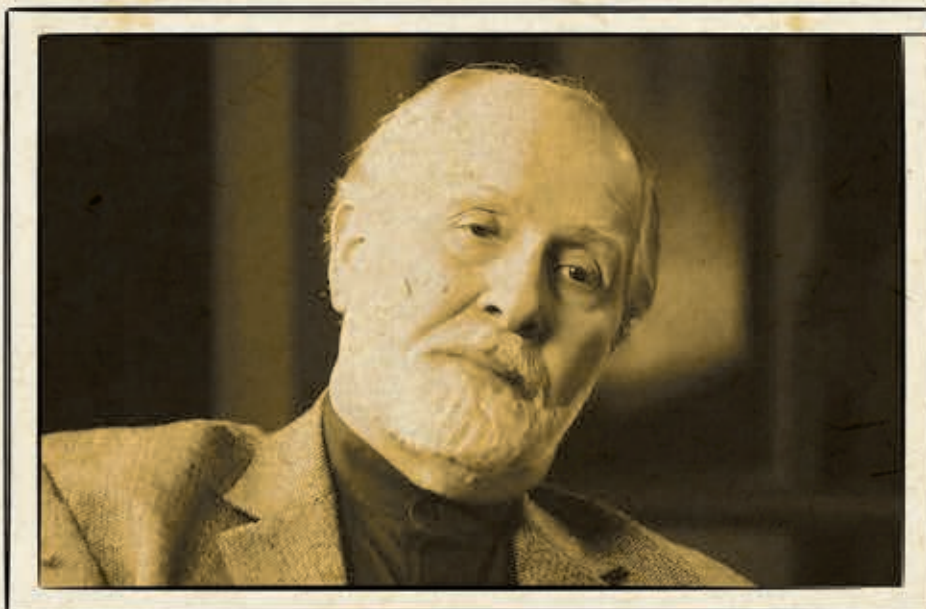


در دوران محمدرضا شاه با آمدن مرحوم علامه طباطبایی و نوشتن کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم»، در واقع اولین برخورد مستقیم با تفکر مارکسیستی از لحاظ فلسفی بود که توسط ایشان اتفاق افتاد. یعنی فلسفه اسلامی مستقیماً با شاخه‌های مهم فلسفه غربی مواجه می‌شود که این سابقه نداشته است



شما در آثار خود اشاره کردید اسلام با حرص نسبت به دنیا و کسب قدرت موافقت ندارد و در جاهای دیگر اشاره دارید که اخذ بی چون و چرای علم و تکنولوژی مدرن بین بنیادگرایی و تجددگرایی مشترک است و سنت گراها هم با آن موافقت ندارند. در دوره پیش از مشروطه ضعف‌هایی وجود داشت و به نحوی به نظر می‌رسید که غیر از اخذ و قبول تکنولوژی دیگری برای ما وجود ندارد. با این نظر موافق هستید؟ در آن زمان کسی آگاهی درستی از خطرات تکنولوژی جدید و عواقب اجتماعی و روانی آن نداشت. البته بنده ۲۰ سال است که درباره محیط زیست صحبت می‌کنم. حتی نقدهایی که در انگلستان در دوره چارلز دیکنز و در رمان‌های او نسبت به آمدن تکنولوژی جدید و کارخانه‌های جدید و به اسارت کشیدن کارگر به عنوان برده در اتاق‌های تاریک و تمام چیزهایی که در ادبیات انگلیس آن زمان وجود داشت، در ایران نبود و در فضای کشور ما با این موضوعات برخوردی نداشتیم.

البته تکنولوژی به آن معنا هم در اینجا وجود نداشت و مشهود نبود. اوایل هم علمای ما طبق فقه و اصول با مساله تکنولوژی برخورد کردند. نقل است اولین بار ملاهادی سبزواری که با دوربین عکاسی مواجه شد، بررسی کرد ببیند آیا این موضوع حلال است یا حرام! یک عده‌ای گفتند حلال و عده‌ای گفتند حرام است و بعدها طوری شد که عکس آقای خمینی در دوران انقلاب در هر اتاقی بود، در حالی که اوایل کار روی این مسائل بحث بود.

به هر حال برخورد با تکنولوژی برخوردی سطحی بود چون ایران در آن زمان بیشتر یک جامعه کشاورزی و سنتی بود و تکنولوژی وجود نداشت.

بعدها مثلاً در تهران سر و کله دو ماشین پیدا شد و این طور نبود که ترفیکی وجود داشته باشد و علما به دنبال دلیلش بروند. این بود که برخوردشان ظاهری بود.

در این میان نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که احمد کسروی که خودش در ایران درس خوانده بود، وقتی از اروپا به ایران آمد، خیلی نقطه نظرات عمیقی درباره معایب جامعه صنعتی داشت. بعد از او هم سیدفخرالدین شادمان بود که اروپا هم رفته بود و

بودند که نقدهای عمیقی از تجدید کردند. از جمله احمد کسروی.

البته کسروی در بین علما نبود و بعدها گفتند که بی‌دین شده و دین خود را (بهدیتی) درست کرده است. یکی دو نفر منتقد پیدا شدند که جزء علما نبودند.

عده‌ای هم همانند مرحوم سیدمحمدکاظم عصار بودند که در دوره قاجاریه به پاریس رفته و درس خوانده و به عللی برگشته بودند و غرب را هم به خوبی می‌شناختند و خیلی منتقد تجدید بودند ولی هیچ وقت حرفی درباره این موضوع نمی‌زدند.

انتقادی که در آن دوران از مدرنیته می‌شد بیشتر معطوف به مساله حجاب، رفتار زنان، لابی‌گری و مخالفت با موسیقی غربی و در این سطوح بود. از لحاظ فکری و فلسفی هم، متأسفانه چیز مهمی از حوزه علما برنیامد. یعنی در آن زمان جواب منطقی و علمی به چالش‌های غرب داده نشد.

اما در دوران محمدرضا شاه با آمدن مرحوم علامه طباطبایی و نوشتن کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم»، در واقع اولین برخورد مستقیم با تفکر مارکسیستی از لحاظ فلسفی بود که توسط ایشان اتفاق افتاد. یعنی فلسفه اسلامی مستقیماً با فلسفه مارکسیستی به عنوان یکی از شاخه‌های مهم فلسفه غربی مواجه می‌شود که این سابقه نداشته است.

آقاعلی زینوی در بدایع الحکم چند سوال فرنگی‌ها را جواب داده بود ولی آن طور نسبت به فلسفه غربی آگاهی نداشت. نمی‌گویم علامه طباطبایی زبان انگلیسی یا فرانسوی را بلد بود ولی ایشان بیشتر در این مورد مطالعه کرده بودند و وارد این موضوع شدند و توسط ایشان باب جدیدی در این مسیر گشوده می‌شود. بعدها حقیر هم به همراه هانری کربن و دیگران وارد صحنه شدیم و در بین طبقه علما هم علاقه بیشتری ایجاد می‌شود تا درک عمیق‌تری از مدرنیسم و فلسفه غربی داشته باشند و این موضوع در دهه ۴۰ شروع می‌شود.

هم می‌ترسیدند، چون قدغن بود که در اینجا [یعنی بر مزار شیخ فضل...] حضور داشته باشند و مراسم تشکیل دهند و... من چون اولادشان بودم می‌دانستم از کجا وارد شوم و فاتحه‌ای برای شان بخوانم. اما شیخ فضل... هنوز یک عده طرفدارانی میان طلاب جوان‌تر داشتند. ولی طبقه حاکمه علما که وارث جریان دوره مشروطه بودند، سعی کردند با یک نوع درایت و سیاست و با آرامش، حضور تشیع را حفظ کنند و می‌دانستند گروه اولی که سکولاریست‌ها بودند، با «خود دین» خیلی مخالفند. بعد از آن هم دوران پهلوی آغاز شد که البته در ابتدا مخالفت با دین زیاد نبود ولی بعد متأسفانه شدیدتر شد.

فهم علما و روشنفکران و عموم مردم از وضع جدید چگونه بود؟ چقدر با مدرنیته آشنا بودند؟

این نکته حساس است. به صورت سیاه و سفید نمی‌توان اظهار نظر کرد. این علما اولاً در فقه و اصول بسیار خدمت کردند که نظام سنتی تعلیم و تربیت شیعه حفظ شود و این کار کوچکی نبود. همچنین اینها به استثنای مرحوم سنگلجی و چند نفر دیگر، با آن نوع اصلاح‌طلبی محمد عبده در مصر و سید احمدخان در هند، مخالفت داشتند و اجازه ندادند نوعی مدرنیسم در علوم دینی شیعه در ایران وارد شود. این نکته خیلی مهمی بود.

به علاوه اینها توانستند افرادی را تربیت کنند و رابطه با نجف ادامه داشت و خیلی‌ها به نجف می‌رفتند و دوباره به قم بازمی‌گشتند و به این ترتیب قم به یک مرکز بزرگ دینی تبدیل شد که هنوز هم است. این اتفاق در دوران رضاشاه افتاد و قم در دوران قاجار این مرکزیت را نداشت.

تفکر سنتی و سنت‌گرایان در آن دوره قادر بودند فهم و شناختی از وضع جدید ارائه دهند؟ اگر نه چرا؟

این نکته خیلی قابل توجه است. چند نفری